

پاشنه تاریخ مهر و فو تیرین

احتمالاً شما هم عبارت «پاشنه آشیل» را بارها از گویندگان اخبار شنیده باشید یا در روزنامه‌ها و خبرگزاری‌ها به چشمتان خورده باشد. این کلمه را معمولاً برای افراد، سازمان‌ها یا کشورهایی به کار می‌برند که در ظاهر خیلی قوی و شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسند، اما یک نقطه ضعف پنهان و ناجور دارند که اگر فاش شود، می‌تواند موجب شکست آن‌ها شود. مثلاً می‌گویند: «پاشنه آشیل فلان مدیر، رفیق بازبودن اوست.» یعنی چون سعی می‌کند دل همه را به دست آورد، بیش از حد با کارکنان خود قاطعی می‌شود و قاطعیت و اقتدار لازم را ندارد. یا مثلاً می‌گویند: «پاشنه آشیل تیم فوتبال فلان کشور، نداشتن یک مهاجم گل‌زن و تمام‌کننده است.» درباره کشورها هم گاهی عبارت‌هایی مانند این را می‌شنویم: «پاشنه آشیل اقتصاد کشور چین، کمبود نیروی انسانی متخصص است ...»

حالا بیایید ببینیم این جناب آشیل که بود و چرا پاشنه‌اش تا این حد سر زبان‌ها افتاده است.

ایشان یکی از پهلوان‌های اسطوره‌ای یونان باستان و از شخصیت‌های معروف داستان «ایلیاد» نوشته هومر است که کتاب دیگری هم به نام «ادیسه» (سفر دور و دراز) دارد و آثارش تا حدی شبیه شاهنامه فردوسی خودمان است. طبق افسانه‌های هومر، وقتی آشیل کوچولو به دنیا می‌آید، مادرش دنبال راهی می‌گردد تا پسرش را در برابر حوادث روزگار آسیب‌ناپذیر کند. او بعد از کلی تحقیق و تلاش به وجود رودخانه‌ای پی می‌برد که خاصیتی جادویی دارد. به این ترتیب که اگر کسی خودش را در آب آن بشوید، روپین تن می‌شود و هیچ سلاحی به بدن او اثر نمی‌کند. برای همین پاشنه پای آشیل را محکم می‌گیرد و او را مثل جای کیسه‌ای، با سر توی رودخانه فرو می‌برد و حسابی شست‌وشو می‌دهد.

خب، اولاً آشیل خیلی خوش‌اقبال بود که هنگام شست‌وشو در آب رودخانه خفه نشد و جان به جان آفرین تسلیم نکرد. دوماً این مادر دلسوز یادش رفت قوزک پای بچه را هم بشوید! به خاطر همین تمام هیكل آشیل ضدضربه شد، غیر از پاشنه پای او. در آخر هم یکی از پهلوانان دشمن به نام پاریس به این نقطه ضعف آشیل پی برد و با تیری که به پاشنه ایشان زد، نسخه‌اش را پیچید تا درس عبرتی باشد برای همه مادران تاریخ که بچه‌هایشان را کامل شست‌وشو دهند! وگرنه در آینده یک جای کار می‌لنگد و بچه از دست می‌رود.

جالب است که مشابه افسانه آشیل را حکیم ابوالقاسم فردوسی هم به‌گونه دیگری در شاهنامه آورده است. حکیم توس در داستان رزم رستم و

اسفندیار شرح می‌دهد که: رستم سالخورده هر چه شمشیر و نیزه بر بدن اسفندیار جوان زد، یک خط هم روی هیکل ورزشی‌اش نیفتاد و در حالی که حسابی ناامید و درمانده شده بود، رفت سراغ سیمرغ - همان پرنده افسانه‌ای که زال (پدر رستم) را در بچگی بزرگ کرده بود- و از او چاره خواست.

سیمرغ که رستم را به چشم نوۀ خودش می‌دید، دلش سوخت و به او گفت: «پسر جان! این اسفندیار که به جنگش رفته‌ای، شوخی بردار نیست، رویین تن است.» چون وقتی بچه بود، مادرش او را در آب یک رودخانه جادویی شست‌وشو داده. غافل از اینکه اسفندیار کوچولو موقع آبتنی، چشم‌هایش را بی‌اختیار بسته است. یعنی همه جای این بچه مقاوم‌سازی شده، غیر از چشم‌هایش. بنابراین به رستم یاد داد که چطور از چوب درخت گز تیر دوشعبه‌ای بسازد و صاف بزند توی چشم اسفندیار و خلاص! تهمتن گز اندر کمان راند زود بر آن سان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار

خب، همه این‌ها را گفته‌اند و گفتیم که چی؟! چرا جناب هومر و فردوسی سی‌چهل سال رنج کشیده‌اند و با پر مرغ و دود چراغ این داستان‌ها را نوشته‌اند و برای ما به یادگار گذاشته‌اند؟ در واقع آن بزرگواران سعی کرده‌اند به ما گوشزد کنند که هر قدر هم قوی باشیم، نباید گول هیکلیمان را بخوریم. چون هر کس و هر گروهی بالاخره نقطه‌ضعفی دارد. یکی پاشنه‌اش پنچری دارد، دیگری چشمش و یکی هم شاید مغزش. پس چه بهتر، قبل از اینکه کار به جاهای باریک بکشد، فکری به حال خود کنیم و تا جایی که می‌توانیم وجودمان را در اکسیر ایمان، علم و آگاهی شست‌وشو دهیم، تا هیچ راه نفوذی برای هیچ تیر جهالتی باقی نگذاریم.

